شادی چهره جهان شیخ اسلامش طراز

که شبی روز کند در غم جان پرور تو

صبا حکایت عشاق بیقرار بگو　　به پرده که توانی به پرده دار بگو

صفای گلشن و بانگ هزار و بوی بهار　　به پیر و باده پرستو رم آشکار بگو

و له

ضرورت است تحمل به خوی سرکش تو　　دلا بسوختگان در گرفته آتش تو

ضعیف رای کسی کاو کند نصیحت ما　　ذلیل عشق کسی کاو نبود دلکش تو

ضلالت همه گمره عجیبست کاندر چرخ　　ملک ز راه برد چهره پریوش تو

ضیاء چهره مهر است عکس طلعت تو

طراز گوش طراز است نقل از بر ش تو

طلعت ماه من بر در از سر آسمان کرد	باخته هر که دل با او بر ده هزار جان کرد

طره مشک سای او بوی نسیم چون دهد	گرد و غبارش نهد نفخهٔ بوستان کرد

طرفه نباشد ار دهم عقل بجای که می‌سزد	دختر آفتاب را آخر کار دایگان کرد

طالب عشق کی شود فیض وصال چون کند	دل که بانجان رهین جان که بآنجهان کرد

طعن طراز بیزنی باش که عاشق ار شوی

یکشب وصل را دهی دولت جاودان کرد

قمری بیچاره مفتون بر قد رعنای سرو	در چمن بخرام تا در گل نشیند پای سرو

قدرت یزدان نگر کز چهره و اندام او	آفریده آفتاب و ماه بر بالای سرو

همرازی

قصه بر می دارم و خالی است جا با جای تو	راستی نتوان گلشن دید خالی جای سرو

قامت موزون برافراز و سوی بستان خرام	باغبان تا کم فروشد ناز از بالای سرو

قیمت آن قامت از کوته نظر پرسی طراز

تیشه آهن چو داند قیمت کالای سرو

کین و مهر و لطف و قهر و ناز و استغنای او	جمله یکسان است آنکس را که شد شیدای او

گر خرامی سوی گلشن گل فرو ریزد ز بار	هم باستقبال آید سرو با بر جای او

کینه پنهان لطف پیدا بر گدا این دل نهم	آه از پنهان او فریاد از پیدای او

کی تواند جرم عشق از یار پوشیدن طراز

بر گناه او گواهی می‌دهد سیمای او

سنجابست قامت تو که بازار نداد گنجیست طلعت تو که زلف تست مار اژدها

ناز و غرور هیچ نخواهد خرید یار بگذر ز خویش گر گذری در دیار داد

مسم عمر خیام

از آنکه چه نابهار میدنت در رشتهٔ چشم نثار دارم

از هر چه کام ظفر و سیر زین ره روی ناگوار دارم

چندم گویی که تو بر الا دردی که ز هجر یار دارم

صبر است علاج هجر دانم اما چکنم نمیتوانم اما چکنم نمیتوانم

تمت

گنجی و کتابی و حریفی و سه همدم جایی که علو شیراز جا بر باشد

رودی و سرودی و شرابی و کبابی شرط است که ساقی بحرا ز بار باشد

ای دوست اگر دست دهد این همه یکجا با هیچکس در دو جهان کار نباشد

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

از حسرت ما بر تو انصاف شام — وز هیبت ما بر تو زنار برد

سرمایه عیش جاودانی غم تو — بهتر ز هزار شادمانی غم تو

کفی که هستیم واله و شیدا گشت گرد — دارد غم تو دگر نیازی غم تو

شده عاشق و معشوق تو زار — تو گرفتاری و او از تو گرفتار برد

هر چه دارد ز نکوئی تو فروغ دارد — اینقدر هست که او از تو وفا دارد

حسن از زنخ سیب در بزم رنگین چه بود — این شطحهای ابیات هر دم بوسی ز دهن چه بود

مدعا از زدن من که تعویذ با رقیب — سالار رحل کفش بر کوی تو و چند بین چه بود

گر شد مسیح شعر سرو کلم ز — الحق امید من بناز و بازی ز دهن چه بود

از لب حاصل من خنجر دهن تو همه هیچ — از وفا وعده تو خنجر طمعه ما همه هیچ

حلقه شد هلال که چون شد این خمیده چه بود — آن به که زبیداد تو شد خمیده شده بود

بر گل از عنبر کمندی بسته — کی ماه از مشک بندی بسته

میوه وصلت بما کمتر رسد — زانکه بر شاخ بلندی بسته

فریاد از آن نرگس مستی که تو داری — آه از دل بیچاره پرستی که تو داری

ترسم که یکی زاهد و عابد نه گذاری — در کشتن این طایفه دستی که تو داری

یار لا امید ما با ما التفات یار — عشق آن حسن است آن حیف یاران یار

هر شب کنم اندیشه با دل زنگی — چنین صبح شود روشن مهر نیز رنگی

آوازه در افگار که تا بیت شد ازار — بهمان صبح است تن و نیز جای

حسن است نمک روئیت چنین است — میمان این کشور نیکی مقام دارد

حسن سفید سیه حسن نمک ندارد — تو سفیدی و بعاب نمک تمام دارد

در مذهب عاشقان قراری دگر است / وین باده ناب را خماری دگر است

هر علم که در مدرسه حاصل کردم / کاری دگر است و عشق کاری دگر است

ای کرده کمین بجای دل من / از عشق تو شد زجای پای دل من

یک روز نجسته رضای دل من / این است و از این نیز بتر ای دل من

گر با تو نیم دست در آغوش تو گرد / پیداست که تو سهل است جز آغوش تو گرد

غنچه دهان من بیا تنگ دهان ببین / بی تو هنوز زنده ام تنگ دهان ببین

بیت

مرض طفل که به عاشقان در / علاج درد تغافل که روز بیمار است

بیت

خود رحم و خود صلح کنم عادتم را / یک لحظه تحمل بکنم طاقتم ار نیست

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند / از گوشه بامی که پریدیم پریدیم

بیت

از گل طبقی بهاله کن زرد را / از مشک خطی کشیده کن [illegible]

صد

عمری همه بریده‌ام در طلب وصال تو / در هوس تو می‌بردم شهر بشهر و کو بکو

از سر تیر مرا [illegible] / [illegible]

چه شود [illegible] / [illegible]

تو شهر و [illegible] / [illegible]

ز تو [illegible] / همه از تو [illegible]

همه جا [illegible] / [illegible]

تو که با لطف از [illegible] / [illegible]

بحریم خلوت [illegible] / [illegible]

شده ام چه با لطف [illegible] / [illegible]

ای بت هرزه گرد هرجائی / دل بر آورده سر برسوائی

هرزه گردی و باده پیمائی / عاقبت میکشد برسوائی

بسکه گفتم زبان ز قر سخن / حکمتم نیستی نه ارد سخن

گرچه در پای تو نیست شکی / این همیداند از هزار یکی

نیست اگر با مسیح در فلکی / مورد تهمتی اگر ملکی

لب بدگو همیتوان بستن / از زبان او نمیتوان رستن

بی گمان دانستم که آخر کار / ننگ و ناموس میدهی بکنار

همه جا رو نشوی و بیکار / ساده رویی و با پیاله چکار

یار هر کس شوی ز بی هنری / کج منه پای گر ته ملعنزار

من بیچاره مردم از دلداری / تو فکر بلا چرا نداری یار

حسن فکر بیدار گری بکر نیار / لقمت قدر خویشتن نشمار

که اگر با فرشته مقرونی / صرفه او مبر که تو مغبونی

آنکه هست تشنه شام و سحر / که هم پاکباز و پاک نظر

نکنی عشق پاک را باور / که هوس پیشه هست افسونگر

اینهمه سعی میکنی ز غرور / هست الیه در دلش رعقر

آنکه گوید نه در تو معشوقم / در تماشای صنع بیچونم

من درین نیز از دل افزودم / اگر از سمت ملعونم

در خواهش بیروزی او دانم / قدرت ایزدی تماشا کنم

این همه شیخکان کام طلب — همه در شأن دل تو تنگ لب

با گروهی چنین بزم طرب — می کشی جام باده نیمه شب

همه آلوده اند و تو نه پاک — کی توان کرد حفظ دامن پاک

شب که در بزم عشرت استادار — همه گیری پیاله از دست یار

می کشی دست افشار — خویشتن را بدست او دادار

یا تو آن بی ادب جوان که نکرد — آنچه میخواست از کجی که نکرد

یا چنین کامجوی و مطلب جست — رفتن دین کشیدنت نکوست

ورنه چنین باده رفتن درگردست — بیشتر انجی نکته عادت اوست

دارد این مشغله نگارکده — من نگویم دگر چکار کند

تو که هیچ از رگ و پیاله برست — چه روی چنین پیاله بدست

نقل وی در اطاق باهم است — میتوان گفت هیچ باهم نیست

غیرت عشق رفت جامه دهد — تیغ زنی بر جگر درزد کام دهد

آنچه میگفت نه نذر ترش — چنین گل از نای پیاله شکفش

با خس و خار در چمن چه خوش — ننگ و ناموس بلا دعا کفش

همه جا این زمان فسانه تست — گوشها جمله بر ترانه تست

در فضای چنین بهانه تی — با حریفان سفله نو شرور

غافلی از چنین زحق تا کی — واقف خویش باش گاه گاهی

کینک بونکان میدانی — در گمشدن تو اینها تا دانی

باکسی یار در آن باغ مکن	مرد سر چار باغ مکن

در ره زیر بار سراغ مکن	جگر ما چو لاله داغ مکن

با کسی آنجا مردی کو سهل است	رفتن جیتر توئی دران جهل است

زیر بار منزل خطرناکست	مسکن لوطیان بی باکست

غنچه کانجا رهد چو گل هاکست	دگر آنجا حساب با پاکست

مکن آنجا باستراحت میل	مفکن بار خانه در ره سیل

همرهی با بتان ساده مکن	در کسی میل جام و باده مکن

در داد و ستد کشته کسی	از حقیقت سبب این اراده مکن

از کجی دلبران شهر کجی	نه از اختر ستاره‌های سودا

گر رضای خاطر ترا آزرد	این درشتی و نرمی از حد برد

بیش ازین غم بمهمیزان خورد	رحمت دیو لطف [illegible] برد

آنچه کردی اگر هنر کم است	هرچه خواهی بکن سراچه غم است

در آن سر زلف خط از دل ما بسته است	مهر دخیم دلها زما بار چه [illegible]

در قید مهر یار حال [illegible]	رحمت از کفش کاله دل [illegible]

تا دل بداد از دل شکستن یا در [illegible]	یا نه بفکر خوش [illegible]

هر شب بگفتن یا بسحر [illegible] وعده بنود	یا در نگر دارن مکر [illegible]

معشوق کار اجابه بر دلبر ادلا	افکنده و امله بحر [illegible]

الطاف عاجل دیدنش [illegible]	آن نه سبب بخند [illegible]

با عزم عشق تا بحر از محرمان کردی جدا / نیم جرعی خواندن بر سر [illegible]

چند ای دل همچو گوهر نهان کینه جو / بر کن نهال ارزد عشق بهر تو دار

تازه درد نو که تو جانش باش / معشوقه به داد نهانش باش

نقش می ترسم که از دل آزار تو / دل عشق شود تو در میانش باش

حرم دل اگر که تو بارش باش / شب در بر و روز در کنارش باش

بیچاره کسی که از تو دور است

لطف ساده گفتم که دل / صد لاله نمی از این طاقت [illegible] است

تو خود زینه شکیبایی ضمانت در / صد لاله همچنین باشد شکیبایی [illegible]

[illegible] با لاله دل [illegible] / مگر در دل عشق [illegible]

نه به بیت که یکی دردم به [illegible] / تو دست عهد [illegible]

نه به بیت که بگردی وفا به [illegible] / طریق وصال شان [illegible] آمد بر

تو دست عهد گرفتی که یار بهر / نجیم خوبش بدیدم خلاف [illegible]

وفا و عهده [illegible] دل سلیم ربود / چه خوشتر بود ادم تو میل باز [illegible]

هر از جان بکردم که ام ضمان / تو [illegible] اثر از آن که در [illegible]

از حسن بهر ره [illegible] / ور نه بر که [illegible] جان [illegible]

تا دشمن به سگال [illegible] / درد دل خود از [illegible] بر سم

ای سرو که دل از عمر [illegible] / خانه ما را بر دست عشق [illegible]

دلی از سنگ به سر [illegible] داغ / تا تحمل کند از [illegible] محمل [illegible]

اشک حسرت ز انگشت فرو دیدم ... که اگر یاد دهم قافله در گل برود

لب بی روح برد از آن که تو دل راحت ... وین آب ز نه کاه از آن حوض تو راحت

بوی بهشت همی که رود با تو صحبت ... با کاروان صبح که گیتی نور است

گر دولت دهد هزار جانم در پای تو ... آخر بریدم که ز لب ابهد و دست

تو خود رو صلح با نه ای ... من عادت بحث خوش دارم

هیهات که چشم تو ز من بی‌آزار ... ز زلف دهد بر ... م

آخر ز من و تو صحبت بودم ... عهد تو شکست ... م

رو رو که دل از مهر تو به گسستم ... از دام هوای تو نجستم و ... ستم

چون نامه تو بر من ... بر ... م ... چون نامه تو نگشتی ما ترا هم شکستیم ...

چو م زنفی که دارد از ... ... دانه ... ز ... ل ...

عاشقی ... از ... دل ... ... بیماری ... بیماری دل

عشق در دام اورده ... ... عشق ساز ... از ادل ...

لعل ... لاله ... ... از ... نجه کار ...

اگر دولت دهد روزی که ... ... فصل ... لاشی ... م

فراغت ... ... که گر ... از ... ...

ستیان ... ... در عالم ... ... م

خرم رسید ... ... یار خواهی آمد ... ... خدای ... که ... خواهی آمد

همه آهوان صحرا ... ... یا ... آنکه ... خواهی آمد

لعبا دن لب لاغری تو بچه فرعی | پس از آنکه نما بنم بچه کار خواهی آمد

رخ خوبی اگر رفت بجای | بجای اینم آخر بتمار خواهی آمد

منم که دیده بدیدار رحمت کردم باز | چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

نیازمند بلا گو رخ از غبار مشور | که کیمیای مراد است خاک پای نیاز

دلا منم که بردن آه از غم تو | بهیچ جای نگفتم حکایت آن یار

اگر ز کوی تو بوی بمن رساند باد | بمژده جان جهان را بباد خواهم داد

اگرچه گرد برانگیخت ز زمین رخ | غباری از زمین از خاک بداست ز سر

تو تا برون از نور دیده دری | دگر جهان در نظر ز رای روی تیره شد

خیال روی تو ام دیده گنج بر جمع | هوای زلف تو ام عمر میدهد بر باد

شد

نالهٔ که شب با دل پریشان می کند | درد غصه و غم عشق تو بسیار کرده

سحر دام در خم آن زلف گره ریخت | آهسته سر زلف نه که دیوانه بهم ریخت

مگوی که از دیدن تو دل و جانم | فریاد کنان خون دل دیده بهم ریخت

آنکه هلاک جان من خواهد و من سلامتش | از نگه بد عیان کس نکند ملامتش

عاشقی بیمار است از زاری دل | شب تا سحر بیماری دل

شمع و گل و پروانه بلبل همه جمعند | ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن

با دلبر ما کان چو رخ تابان آمد | آهنگ دف و نی که صفا هم جفا کن

هر جا از درون تو کوی تو باز صحت | باز حال گفتن سر کوی تو و خندیدن

از حق نگه رهنمون دیده | با دیر اگر ضدا نشسته

دو زلفت نیو نازم زبانم — چه بیچاره‌ای از این جای خرابم

اگر یابم سر یاری نه ارزی — چیلا هر شمه بیش آی بخوابم

نصیحت شمع روح و دل ربا دیده میزند — فریبم میدهد اما چه آشنا دانه میزند

وفای شمع را نازم که لجه از تو ضایع دوم — بر خاکستری از زبانم پروانه میزند

عجب العجب دیدم که ناله‌ام الغرا از بیت تن — که از بیم تو دیرم ملک پیمانه میزند

نگارم چنین شکل مکنه دانگه بر این کن — که از لعل لبان شکر من دردانه میزند

ضد الالا الضر بر دار از لف بیکانه — که دارم سینه مجروح و تنگ از آن نیز میزند

نظر بر زلفکه از خود کن و بر بار بلا گر — که هر دم چنین رنگ از دیده پیمانه میزند

از غم هجر شکن ناله و فریادکه شور — زده ام خالی فرخ در رسی میا به

حیف بالا گر بر سید ان بیمار غمت — کو بیا خوش که نخواندی ز تو عشقی تماشه

مردم در این طلا رو در این برف سوخت — یا الفت برد دارت کم بدم

صبر زلف تو نه ارزد دل عاشق شوخی — آه از این دل که لیلی سینه جگر دیده

دیگه یار صبر کجو روس نمی‌رود بنت — نکبت جهد و از غم یا بیم غم ۱۲ شنت

دیده یکه یار من کجو بخون جهانم — در دام عشق سینه کود زبانم

کار من خنه از زود و عشق تمام — دیگر که یار را زیر من جرا کو

ناکه زهجرت من عین در نوف و صلت بخوار — یاد وعده و صل بده یار از غم هجرم زار

بلبل نه تنها در چمن یار نه عشق در جهان — از خار خار عشق تو فکر الود در سینه خار

یک آتش با دل آرام بصبر بست بیداد اکن — سالن سا هستی و جان دادن تمان کن

غیر از جان بردن چاره دیگر نیستم | وای درد هجر از از شمشیر تیز ...
تا تو رفتی زین فراز آباد ... | صبر در این دل فگار ...
فرمان وفات تو فام ... | تا بوی تو ... از رخنه تابو
نکو ... ضعف ... بر که | که هستی خویش ...
پروا هم او ضمان و قرآن | یکبار ... و ار با تم
ای آنکه نیست در دل ما غیر | زخم ... و برسم بر دو ... تو
از لطف کن نجای ... | در جوی ... سزار ... ابتم
جز نقش تو نیست در چشم | جز نام تو نیست در زبانم
گر تیغ کنی ... | یارت ... که ... دهانم

اسرار تو پیش کس نگویم | اوصاف تو پیش کس نخوانم
چشم در تو میتوان رسیدن | بر سلسله ... تا تو ...
بنشینم و صبر پیش گیرم | دنباله کار خویش گیرم
مصلحت نیست در کاشانه مجنون در | هست حبیب الرحم عشق بیابان یاری
مرهم از زخم تو چشم زخم نهادم | اگر اسیر با غم ... شهر ...
عمر ولیک در جان سپاری ... | ای هزارت جان فدا با جان ...
از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها | هردم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
چشم تو ... در کوی ... | تو کافت خود ...
لیلی دش من از من آدات ... | عاقل بنم و شهری ... صحرا

تا چند تو ان ظالم ازو تیر بدوزی ــ رحمی که دلم خسته در گوشه نهانی

موری سلیمان گفت این چه معنی است ــ دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

تو خسرو فرمانده من بنده فرمان بر ــ حاشا که ز فرمان تو ... گردم

برای رفتن قهوه ... دهادا ــ خدا همراه ... نظر ... که برفتی

برو ای باغبان ... تو ... ــ که در فصل خزان ... [ارانی]

حاصل لعل جانان تو ... رام [ارام] ــ ... همچون ... رفتم

من ... ای فلک ... [اشکی] ــ همین داغ ... بسوزد ...

در ... الفت ... [ارزشت] ــ ز همه ... که ... شد

ز ... معلوم ــ که از عشق دارد ... ای

نه ام

ندانم که این درد ... ــ ... ارسطو گریست

... این ... گفت ــ لب ... گفت

مریضی که از عشق تب میکند ــ علاجش ... عناب لب میکند

ز شیرین لب لعل تو ... گشت ــ ... عمر گشت

ای ... خواب ز دیده [تاب ز دل] ــ ... و دیده ... دیده

یک گلشن ... باغبان [بلبل فغان دارد] ــ عطار ... [غنچه ... دارد]

... از ... باغبان [چه ... از دل] ــ در ... دارم ... [دارم]

خدا ... باغبان داغ ... [خمی کرد] ــ که ... از ... [دارد]

خواهم از تو به زخم لعل لب جانان را ــ تا ... آرام ... ادرم را

من همانم که بجای تیر بجانم — تو همانی که دمادم تشنی جانم

عهد کردم که دگر با تو نبندم پیوند — لیک این عهد شکن همه شکستی جانم

همه روی زمین بلا و محنت [او گرمی بزارم] — عشقت بود بیزار آزار به هر جا که گذر [کردم]

نفسی دم بزنی با همه جا خود دیدم [دارم] — میتوان بیتو فردا امروز خبر [کردم]

دری غارم دیده محنت جفا داد — قصه امید باری که من بیدار [کردم]

نه ازین که بهار آمد و فصل خزان [گذشت] — هنوز گل بود در گلشن که من ز زر برآرم

ای غایت ازل تا بجد ابد بسیار [است] — جانم بود خوش که بدل حسرت دارد

یک رشتی که در آغوش من [نگهی] — گرم چه عهد برانی نهند غم بخورم

چه التماس برآید هلاک یار شنید — کی ماند شربلا کو یا لقمه زیرم

غنچه بگشود از آسمان دریچه صبح — بر آفتاب که رخت خوش است با خرم

ندانم این شب قدر است یا ستاره [روز] — تو ای برابر من با جمالی در نظرم

بدین صفا دیده که رخت تو نو بهاری — در این بیغ باز بر فرد ابد بگرم

تو همچنانکه شکر در میان دهن غنچه — گرم برانش سوزان برنه غنم بخورم

روان بسته برآید ازین فراب [ت] — که افرات زبر بربله بنشد و [ببینرم]

خوش بهوای گلستان و خواب [در لبنان] — اگر شوی لب تو ز گل بلبل سحرم

چو من ببرد هست از شوق سحر [بود] — تو گفته با تو بستم ز ذوق سحرم

سخن بگوی که بیگانه سخن با کس [آشنست] — بفر شمع دهنی از عشق زبان برم

میان یکجز این برای بخواهد بود — دگر حجاب شوخ ماند از منی بیدم

هر شب سر هوا از عمر و به روز گذشته — در گلستان جفا بودی و فاخته ندید

خاک پای عزیزان که از محبت یار — دل از محبت دنیا و آخرت بکنم

اگر برم که ز لعل تو ابر و دست — الا که خاک آستانه تو

حرام باد که بازار وصل تو — امید و که چه بستان و دریغا نبودم

لب او بر لب من آید چه — اگر آنکه که کوزه گر از خاک سبوم

تو خورده‌ای ماه ما ره از آن — ز عادت محبت خویش دارم

شب بیست که از فراق تو — فلک ... [illegible]

مراد از دنیا و عقبی همین بود — ... از رفتن دنیا و باده

ملک یوسفا بالا که دلدار — الا که دوست ... [illegible]

یار فراق چشمان ... بر دلم — برخورد ... بر محمل

وفا کردی از اول ... بر بالا — وای آخر جفا کردی چه محکم گشت

تو آن که تحفه آمد بر من از بیداد — من آنم که تحفه بر من ... [illegible]

لیکن ... [illegible] — ... [illegible] دام ...

هم همه خود ... [illegible] — همه خود مکن ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

ملک ... او با دشمنان دارد — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

صبح برخیز ساقی ز لبی بارم کن　　پیاله دم بدم در گردش دل و همت ... بیت

زیر گان دداری تو ابرو شوخ کمان　　دم چشم ... نیز روزن روزن

شکستم شیشهٔ عمر و شب و با تو ببینم　　نوام حرف گل ... دستی

بساز ای باغبان بر دوم بدین گلها نگار　　بیا بردارم ... گل هستی ...

باز گو از نغمه و از نالهٔ بلبل نجه　　تا در و دیوار بلالای تو چه

باز گو از زمزم و حیف و دعا　　باز گو از یاری دیرینهٔ ما

آنکه از ناز نسیب راحت دوست　　عهد را بر بیرد و بجان بلا انگشت

از زبان نگار شه خو　　از پی نکتهٔ حال حرفی بگو

یاد باد آن که با ما در شبی　　گاه ناز و گاه خشم و آشتی

درین برف و سرما و خیز لالی　　شراب عروق رفیق موفق

گر از برف شد روز من چون شب　　یکی آتش افروز من صبح طلاق

چه کس مطلع نیست از راز کردن　　چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه عاشق

باران شراب به بیا گوی بهار　　چه رخسار معشوق چه چشم عاشق

بر سر برف و شتا تیغ ...　　زلعل ... و حقایق

شهاب الدین

ز نطق از فرو ماند ببین من آهنگ　　چه بلبل به مدح خداوند ناطق

متعال لبت ... از آن ... شش　　چه تنگ ... از آن قرآن ... [illegible]

از آن عارض ... [illegible]　　که ... [illegible]

از آن لعل لبانت نوش نوشانم برآید جوش   که از آن نکته ملموم مملو و رحمانیستی

زناف تا به بالا لحظه خانت از جوی   بدست تیمار زر نشسته گویا و رقاصی

سر زلفت بیادم ای بت بنخ گند دوای   که صد مار سیه گویی که در هر مو نهانستی

نگارا فخر خواهد سر نهد اندر ره لیلیش
بیادم اندر ولیشا نرا که بیابان دو میلیش

ز برگرد های تا سر ز ایشی دلبر با باشد   از رو جور جفا و ناز هر چه آید روا باشد

ستمگاری یوسف اقرو حسن نبود نه   دل بیچاره‌ان که باید جور و جفا باشد

من آنکه ببرد داغ جفتم   ما شب سر من بگریه اشکم

گویند جان خواهد ز تن بیرون شدن یعنی کجا
از لطف و آن رخسار او تن گشت بی ایمان من

دل را سپردم با غمش بیرون جان زان قوم
آن حلقه زلف درهمش دیدم که کار بی سامان من

ای از رسم ناله دیده‌ای ... که در دستش
از دیدن و حسرت بر دیده گریان من

در خاک کویش سر نهم در حلقه گیسو دلا
روشن چراغ محفلم مهر رخش فروزان من

امشب بیا ای ... گفتم
از لطف ساقی ... در جان من

سهیده من در جستجو بودم یار او
درمان چه آید درد کوه درد درمان من

ای خرم خرج دل او است
او کعبه جان من است

با ام گلگنه ... است
وصلش نبود هجران من

حق بگو چند کنم یار تغافل تا کی
طاقتم نیست از این بیش تحمل تا کی

فارغ از عاشق غمناک نمی‌باید بود
جان من اینهمه بی‌باک نمی‌باید بود

همچو گل چند بر روی همه خندان باشی
همره غیر گلگشت گلستان باشی

هر زمان با دگران دست و گریبان باشی
نقش هر بیشتر از گردش چشمان باشی

جمع با جمع نشستن و پریشان باشی
با جران ما از و جران باشی

ما تماشاییم ما باشدم حقار تو گشته
بخشار دو صد جور برای تو گشته

سست پیکان ... اعتبار نمی‌باید بود
در بر او شمع شب تار نمی‌باید بود

همه جا با همه کس یار نمی‌باید بود
یار اغیار دل آزار نمی‌باید بود

تشنه خون من زار نمی‌باید بود
تا بابی بر سر خونخوار نمی‌باید بود

ز آن گشته‌ام باعث بهار است — هر جا ستمی و دل بیاری کو کار است

دیدار چو زنهار این سر انداز نگرد — آنچه گرد این نو همی هیچ ستمگر نکرد

چون نو نگر در نظر خلق بلا خار نگرد — هیچ ستمگر جان و سپهر ادراک انکار نکرد

این ستمها دگر یار بیمار نگرد — هیچ کس این همه آزار جان یار نکرد

رکت از دل زینت غم بر مردانگی — مردم آزار بگش از پی آزردن

تمت

ای کاشش جان بخواهد معشوق جانی ما — تا بدهی سپه دار جان فشانی ما

گر در میان نباشد بازی و جاری جانی — مردن چه فرق دارد با زندگانی ما

ترک حیات گفتیم کام از شکر نیمم — الحق چه جای رشک است بر کامرانی ما

سودای او گر بدیهیم خلقی عشق خریدیم — یارب زبان مبادا در بی‌زبانی ما

در عالم محبت الفت بهم گرفته — تا مهربانی او با مهربانی ما

در عشق بی‌زبانی با او سخن گوییم — کیفیت عجیبی است در بی‌زبانی

صد ره ز ناتوانی در پاش او فتادیم — تا بی‌نشان نگشتیم از او نشان نجستیم

صد ره ز ناتوانی در پاش او فتادیم — تا خسته‌ام رحمت انگشت بر ناتوانی ما

تا بی‌نشان نگشتیم از او نشان نجستیم — عاقل چه سر ندارد از بی‌نشانی ما

اول نظر در دیدم برآمد صنوبر — آخر شد انگار لاله ز نهانی ما

تا وصف صورتش را در نامه ثبت کردیم — مانند اهل دانش بیش است معانی ما

تدبیر ما نمودیم در عاشقی فزودی

کاری نیامد آخر از کاردانی ما

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها — و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها

ز سنگ اگر ندیده ای چسان جهد شرارها — به برگهای لاله بین میان لاله زارها

که چون شراره میجهد ز سنگ کوهسارها

ندای مرغ توی شکوفه از چه برسته — [illegible]

کمان ابروی سیه چو بر بدام چشم رشته — زمانه گفته دلبری چه خوب دستگیر رشته

بلی چنین بریزد دل ز دلبران نگارها

درین بهار بر کسی هوای صبح دارد ا — بیا که باغ طلعتی چنانکه باغ دارد ا

به تیره شب ز جام می که جلوه چراغ دارد — چنین دل من است بس که درد و داغ دارد

جگر چه لاله پر ز خون ز عشق گلعذارها

بهار را چه سنگم چه نشسته زیر بهار من — کناره کردم از جهان چه او شد از کنار من

خوش است و خرم آن زمان که نوبهار بار من — چو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من

چو چشمه ام اندران نشان کنند بارها

غزال شکوه کی من ز من خطا چه دیده — [illegible]

بهشت عنبرین من خط بیچ از سپیده — زن خط سیه تبه چه تاب طاقه چیده

سیاه زلف آن شتی سر گشت بگو دارها

بصلح درکنارم از دشمن کناره کن   دلت ز دار تیره بهر حسرت ستاره کن

یا چه سبحه رشته زلف خویش پاره کن   پرو به سینه چه دارد و بنگر پس استخاره کن

که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبری که بر رخش بلاله او نظر کنم   نه محرمی که پیش او حدیث عشق سر کنم

نه همدمی که پیش او ز حال خود خبر کنم   نه نالهٔ مجلسی که زود داغ تر کنم

نه طبع ساز فراغتی که سر دهم نگارها

نه زر نه سیم نه گوهرم نه گشتم چه کاره‌ام   نه مفلسم نه محتشم به ره چاره‌ام

نه خادم مساجدم نه مؤذن منارهام   نه که خدای جوشقان نه حاکم زواره‌ام

نه مستمندم و نه هم نه جمع دستارها

بهشت سلام چه بیکشم بهشت نو شده   بهار باغ نو شده رباض گشت نو شده

ملک ز ابر رحمتی در نو گشت نو شده   بدل نه عاشق زمین ز در در گشت نو شده

بعضه در عروض نیم چه بیم یاد کارها

دمی ز خنده لبت عشق زبان شود   بهر ز سبزه چشمت بحر چمن شود

چمن ز جلوه رخت برازگل سمن شود   سمن چه برکت رخت بجان و دل شمن شود

از آنکه نکرده چه تو نگاری از نگارها

به چشم نرگسی لبت چه دم زنم طرز دا   حکایت عشق روی تو اگر ز چمن بو ز زدا

چه بالبت طرز دم لحظه تیر زدا   ز اضطراب عشق تو چه آسمان بهر زدا

همی بهوسه دست ندهم بجان خاکسارها

بت دو هفته سالم ماه پاره	ز چشم جادوش پر فتان ز لعل خود پیاده

نگار لاله چهره من بر رنگ لاله	ز بهر لعل بوسه مرا لب جواله

ز واجب لیک تقلید بر ای پیکرها

بهر گناه که هم در پیش نشینم	بهر لب که مسکن ز راهی عرش نشینم

برایم نگار ده که مرد ترس نشینم	بخط گفت خد خطم از بر نشینم

که منع جانور گفته همی زنگت نادرها

ز از شراب منجورم بر مانند کوس منجورم	بیار گاه بهمن بزم کوس منجورم

پیاله های دو من [illegible] رؤس منجورم	شراب اگر [illegible] مغنم می جوس منجورم

نه جو کیم که خواستم بر گه گناه ها

الا چه سالها من پی ویدیم داشتم	چه سالها ز [illegible] داشتم

پیاله و جام هما زر و سیم داشتم	دل جواد بر هنر لطف کریم داشتم

چه خوش بهار و نعمتم که گفت [illegible] کارها

گفتم ارچه معلمم ز دل نفس بکشم	بهیچ روی [illegible] بکنم

فغان ز جور [illegible] بیاد رس بکشم	کشیدم ارچه [illegible] بکنم

مگر بدانکه [illegible] افقها

صفتی که از [illegible] بود	کرمی که از کرم سحاب در فشان بود

فرشته که از [illegible] ستاره [illegible] بود	عفاف [illegible] از ازل حجاب [illegible] بود

[illegible] و عصمت و حیا [illegible] باد	[illegible] در [illegible] باد

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفائی
عهد نابستن از آن به که ببندی و نپائی

دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی

آن نه خالست و زنخدان و سر زلف پریشان
که دل اهل نظر برد که سریست خدائی

پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند
تو بزرگی و در آئینه کوچک ننمائی

حلقه بر در نتوانم زدن از دست رقیبان
این توانم که بیایم بمحلت بگدائی

عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت
همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی

روز صحرا و سماعست لب جوی و تماشا
در همه شهر دلی نیست که دیگر بربائی

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن
تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان
پرتو روی تو گوید که تو در خانه مائی

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد
که بدانست که در بند تو خوشتر ز رهائی

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی
غنیمت است دمی روی دوستان بینی

بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت
کمر ببندم و تو شاه وار بنشینی

اگر یار آید ای محبوب سیم اندام سنگین دل
گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل

ایا باد سحرگاهی گر این شب روز میخواهی
از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل

اگر سرپنجه بگشاید که عاشق میکشم شاید
که ظلم خوش آید ای آبرو ز دست و پنجه قاتل

اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند
شتر جائی بخواباند که لیلی را بود منزل

ز عقل اندیشه‌ها زاید که مردم را بفرساید
اگرت آسودگی باید برو عاشق شو ای عاقل

مرا تا پای می‌پوید طریق عشق می‌جوید
بهل تا عقل می‌گوید زهی سودای بی‌حاصل

عجایب نقش‌ها بینی خلاف رومی و چینی
اگر با حضرت بنشینی ز دنیا و آخرت غافل

در اینمعنی سخن باید که جز سعدی نیاراید

که هر چه از جان برون آید نشیند لاجرم بر دل

گر شرح دهم ملالت هجران کنم
حاشا که شکر نیز بر کنج زبان کنم

چندان از کرشمه دلت تیر و کمان
کاش استخوان سینه یاران کنم

صد بار عشق بازی گویا آن نوجوان
صد عشوه و تکبر و علام کم نمی‌دارد

نادیده دیده روی تو عقل شد از دست ما
شمع که جلوه پاره پاره شد بدست ما

شکر خدا که مردم رقیبان دگر مرو
ما عمر خویش که بود این شکست ما

هو الله

تا قیامت نمیشود آزاد | هر که در دام عشق افتاد
تا دم مرگ با من است هوای | آنکه هرگز نمیرود از یاد
از کمندت نمی توانم جست | مرغ پر بسته میشود آزاد
بیوفائی و از تو میترسم | دست بر دست می توانم داد
بو العجب کشوریست کشور عشق | کز خرابی همی شود آباد
مینهد پای بر سر کیوان | هر که سر را به پای عشق نهاد

ننهد هیچ در دل انسان
از تو عالم بغیر حسرت شاد

[illegible]

رفت عقل از کف دم اگر به سر رسید سالک | تا عنان صبر ز سر سلسله باشد
ده دله از بهر صحبت عاشق و معشوق | عاشق و معشوق به هم یکدل باشند
با که خوش نشستی خوب بودن | دیدن روی خوش دلیل است گاهی
خانه جرم کانه بیشتر گاهی | در دین جرم حقه و حوصله باشند
حسن تماشا بر حسرت در هجران | مرد تماشا هم حوصله باشند
حسن بهیچ خریدار خواهم در سیم | یار نشستن از آن معامله باشند
معنی نوزد حلقه بر میانت و | مگر دمی بود در میانه فاصله باشند
آنکه پریشان نمود طره لیلی | خواهد مجنون به سلسله باشند
سالار عشق پا به ازین قصه | در ره عشق صد هزار مرحله باشند

[illegible]

گفته سرکار ذات سعادت ابن نواده اعظم و نبیره معظم و برادرم
ابن نواده علاءالحسین برادر بابانه

خواهند رقیبان همه را نادر ما بینه — در هیچ نوای محبت همه را خوار ما بینه

دانسته‌ام ای لاله مه‌جبین فردا — خواهند ازین روی تو آثار ما بینه

دانسته‌ام غیر از تو همه را یار نباشه — خواهند همه را که کنی و به یار ما بینه

غیر از تو نبینند همه را دیده عشق ار — ای وای همه را نغمه عشق ار ما بینند

ای عاشق ار ز دل سر و جان نگویم — گر بنگرم زین غم و انکار ما بینند

از بس که بهر عشق حسنت ما دم زنم — رسوایی ار که در سر بازار ما بینند

ای دلبران عالم — بکن نظری تا بجانم

ای عاشق صادق بر دوست — ای دوست بخواه نور دوام

از جور تو ای صنم به دل‌ها — در اندوه و رنجه و بلا ام

از عشق تو گر بمیرم ای دوست — فرمان بربت بکن حلالم

دست از تو نمی‌کشم بحبست

تا جان بنهم در این جهانم

وله

در عشق تو افتادم فکار زارم — گردیده سیاه روزگارم

برگشته چو نظر کن ای دوست — غیر از تو کسی نمی‌گذارم

از درد جدائی تو فریاد — زین رو است همه لاغر و بیمارم

حسن دلت نمیه به وفایت — لیکن رنجه فنم بر نزارم

لیکن گریه بحالت دل تنگ — زیرا که چه لاله داغ دارم

از وصل خلوت نکردیم شاد — بردی ز تن روان قرارم

هو

بر نیکی حلالت ای فلک تا حشر سر از لحد برآرم

بگذار چنین بود زمان سر

زنگ نیکی بنوشتن بیارم

ای زلف شکست پیچ چون مار پیچان آمده
آن مار به جان دارد بیابانی مار پیچان آمده

آن روی مانند قمر با چنین سامان نگار شعر
وان چه شهر دلربا سرو خرامان آمده

هر کس نگرد عشق تو نهانه روی بحر زند
زآن خال و دانه تو چون طفل نادان آمده

هر تو جای فرخت دیدار نگار سمین
محجوب صف در کوچه پاس بر دو چراغ آمده

آن چشم جادو سیاه بر تو چو قتل دل کنم
سلطان صفت آن چشم بادو صد ایمان آمده

هو الله تعالی

ای یار بر رخ ای نگارم
قربان تو ای سر و نگارم

رفتی و من از فراق رویت
بنگر که چه لاغر و نزارم

روز و شب چو ابر اشک ریزم
با اندوه و غصه من دچارم

با ... سر تو مرم
بگذر ز وفا سر ... دارم

لطف ... حال ...
... اشکبارم

لطفی ... رفتم صبر
من طاقت ... ندارم

... هر دم ...

در وصل تو ملتمس ... آرم

هو

بموافقت ...

ز تنهائی تنگ آمده دلم ای دوست شبگیری — خلاصم کن و یا جانم ستان جلاد شمشیری

شکسته پر و بالم از غم هجران ایام — ... صیاد ... [illegible] ... قفس ...

مردم من کی ... [illegible] — ریخت ... [illegible] ... در بر

عزیزان ... [illegible] — نشستن بر ... [illegible]

بچشم و زلف ... [illegible] — ز زلفین ... [illegible]

دلم بردی ... [illegible] — ستانی جان من ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

ز جان ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible]

هو العلی الاعلی

ای سرور دلبران آفاق ای گشته بنا ز دلبری طاق
از نور رخت خجل مه نو وز ابروی تو سمر در آفاق
چندیست حجاب عنبرین از هجر تو طاقتم شده طاق
وقت است که مشتاقان را بنما لطفی ز روی اشفاق

از عشق تو دست شسته دارم
تن در ستم به بار فراق

ای دلبران شهر بلا تو جمله دلآراه از جیب تجلیات عشق تو در بر ما بار آه
گر ز لب تو نصیب شده رخسار از عارض مطهر تو در لب الوان آه
ازین لالی در بر ما شده جعفر و کم بها سالک ز رهت بنه جان ارت از ره زنهار آه

یا هو

دلهای عاشقان که از سر لطفی تر رود این عشق واقع که ز منت کسم بود دلآراه
جان فگارم در رهت گردم نثار این بیرا با این مطالع تو حکم بر تو خبر ار آه

دارم امید از فضل تو که در لطف اساسها

محروم نمانی ز رحمت سلام بر دیدار آه

الله ز نه صدا ای گفتن ز ترک جفا و بیوفای
گه یار بر رخ افکنده ام کم عشوه نما و خود نمای
هر روز که نو دری ار نو از شدت حسن دلربای
گه فرقت بعد از وصال کافیست مرا بیوفای
دیر منال و ناله رحم را از شدت قهر و جفا نمای
این خانه قلب عاشقان حقا تو ای صنم صفای

هوالله

زهی مثال رخت حالت لبت شکر [illegible] | نجسته شکرین همه را شکر [illegible] سحر

قدم ز من [illegible] دفتر [illegible] گلستان [illegible] | [illegible] چو شبی [illegible]

سرو [illegible] صفای باغ و جمال | از این [illegible] امید [illegible]

چه سود [illegible] ملامت [illegible] | [illegible]

[illegible] مصر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ضعیف [illegible]

تو [illegible] | مقیم ساحل چرا [illegible] اضطراب [illegible]

[illegible] | [illegible]

صلای عیش و صفا [illegible]
[illegible]

[illegible]

تو [illegible] حسن [illegible] | [illegible] جمال [illegible] دارد

در کس [illegible] | تو [illegible] جان [illegible] دارد

[illegible] | بکدام حسن گویم که تو اشتباه دارد

[illegible] | [illegible] جمال [illegible] دارد

گل [illegible] | [illegible] دارد

[illegible] خلاف [illegible] | [illegible] ضعیفم [illegible] دارد

نه کمال حسن [illegible] | همه به ملک [illegible] مردم همه [illegible] دارد

تو [illegible] | نه عجب ز لطف [illegible] دارد

[illegible] | نه چنان لطف [illegible] دارد

[illegible]
[illegible]

[illegible]

ای ماه سپهر بیوفائی   بر اهل زمانه رسم شنائی

ای رهزن کاروان الفت   ویرانگر خانه محبت

ای داده بباد بی نیازی   اوراق کتاب دلنوازی

ای کعبه اهل خراب از تو   ای صید حرم کباب از تو

ای حسن تو بر سر لاف   جور و ستم تو قاف تا قاف

در عهد تو رسم عشق رازی   تا باب نزار تیز یک یاری

نازت ز غرور کبریائی   در جلوه دعوی خدائی

طرز نگهت بجان ستانی   سر پیش بلای آسمانی

ای جور رسیده کش تو   ای هجر از زبان جان تو

دادی

دادی تو مرا امیدواری   بستی تو به پیمان حصاری

گفتی ز تو نگسلم بخنجر   ور از تو نباشم بشمشیر

صد پاره چه صبح جامه جان   یاری بوفای من نماند

گفتی نظر از تو بر نگیرم   الفت بکسی دگر نگیرم

در مهر و وفای بشکنی پشت   پیمان شکنی شعار من نیست

من هم بتو اعتماد کردم   بر قول تو اعتماد کردم

گفتم سگ و بندهٔ تو باشم   فرمان پذیر تو باشم

مهر از همه گلرخان بریدم   پا از همه دلبران کشیدم

خط لب لعل تو دادم   سر بر خط بندگی نهادم

دل بستهٔ عنبرین زلفین تو   وز غمزهٔ کشور ربین تو

کردم بوفات امیدواری   در بستهٔ محبت تو خاری

گفتم که نگار من تو باشی   شمع شب تار من تو باشی

در سایهٔ تیغ و بنای عشقم   با خشم من و تو دوستی اسم

امروزم روز غمگساریست   هنگام وفا و عهد و یاریست

با این همه شرط و عهد و سوگند   با این همه لاف و مهر و پیوند

قانون بهانه ساز کردی   از یار هم احتراز کردی

دامان وفا ز من کشیدی   با تیغ جفا سرم بریدی

بر جان من آتشی نهادی   بر آتش غم تنم نهادی

کرد

گویم که ز لطف بردم به   مهر تو نخواهم آه

ای داد ز بی وفائی تو   ای وای بر آشنائی تو

روزی که وصول این سخن گفت   گویا تو از زبان من گفت

ای سست شراب یکرای   این بود طریق مهربانی

این بود طریق الفت تو   این بود کمال محبت تو

این وقت جستن بهانه   قانون مروت این بهانه

صد نشتر ز خار اگر خورد گل   کی قطع نظر کند ز بلبل

شبها ز فغان جلب کشیم   از سنگی این سخن برآیم

آنکس که تو را ز من جدا کرد   در زخم تو خواهش سزا کرد

تا چند بیکسی کشم ز دوران | تا کی باشم لگام خواری
در گوشه این خرابه تنها | تا کی غلطم غریب و تنها
بر خاک هلاک در غم گشت | بی مونس و یار بی سر و دست
زنده نه شب تا صبح زیرک | لیکن گشته ام چو سرو رسم
تا کی باشم اسیر محنت | در رشته کار داغ حسرت
ای قادر بی نیاز و دانش | حیف است که بیکسی چرا شد

شوق چو پرتو گلاب با بلا | مهر شکو گلاب بر بار
اکنون که دل بهر تو نازم | گردون ز دم ... گردم

ای نور دل و دیدهٔ من | ای دلبر برگزیدهٔ من
از هجر جهان گشته گردان | از دوری آن ماه گردون
گر دیده همی بود از نور تو روشن | گر گشت چراغ تو نور روشن
وین خانه دل ما منزلت است | ویرانه به تغافل تست
زنم همه حسرت آید در دو | از سینه گرم و چشم پر شور
خیزد آهی چنانکه افلاک | بر آسمان سوزد چو خاشاک
ریزد اشکی که کوه و هامون | بر آسمان علقمه جویم خون
ای زخم داغ بیکسیهای | از دوری دل بیکسی وای
با غم بیکسی بسازم | با طعنه ناکسان چه سازم

با خبر

وحشی نگهت کرد آنگونه رام — ما کامی نکرد آدم کام

سنبل ار بار نکرد بو بر — مار تو نثار پا کرد جو پر

دلبت تو نکرد از من هم — سرو تو نگر ز من هم هستم

سر سلام نهم سینه تو — درد نهم جز سینه تو

باشد نکر خواطرت خاشاک — گر باری ز من نبادری باک

گریه هم نگاه تربت من — سوزدم همراه حسرت من

بر تربت من نشسته حسرت — افشد که ز تو نگر نعمت

نزدیک نتایج از ره نرم — حلق برق زنده دم کری گرم

آن لحظه ز خویش ناکام — در خاک چگونه کرم آلام

دل

دل طاقت این جفا ندارد — این ظلم خدا روا ندارد

احتراز کن این دل افروز — مغرور مشو بانکه امروز

دستم برسد بدامن تو — خونم ماند به گردن تو

اندیشه کن از دم تو کینه — این دوست بکرچه ندارد

بیچاره فلان ز حسرت مرد — جان داد و محبت تو نابرد

اندیشه کن از صدای محشر — کانجا طلب نوای ستمگر

گلگون نگفت از لحد برآیم — از راه جبان فغان نمایم

گرد وحشت و اضطراب مردم — موقوف شوق جات مردم

گرده همه نامهای اعمال — چون خون شهید عشق باشد

بیتاب شونه اهل محشر / با آه و فغان و ناله یکسر

کی دادرسی ضعیف بالان / فریادرس شکسته حالان

این کشته تیغ حسرت کیست / این سوخته محبت کیست

گر زاری او تمام ما هستیم / بیزار ز روی این جفا هستیم

یا عاجز را کرم روا کن / یا مرگ نوی ما عطا کن

پرسند ز من مطلب چیست / دعوی تو این بهانه ما کیست

فریاد کنم ما فغان ے / آره تو را حقا نگه دارے

خلق در جهان ز هر کمان / شنیده صف ازی نظاره

آخر ز التفات در بشر / شرمنده ز روی کشته خویش

من

از جو شوم ز جلوه تو / بیجم نگار شکوه تو

پس دامن تو بگیرم آیدم / گویم بزبان عجز و نوام

کاهیست کلاه حالت تو / ای ... ای حالت تو

شنیدند چه اهل محشر این را / بر دیده و کشته استین را

گرینده بسی بحالت من / بر ظلم تو بی مروت من

لیکن در آن هجوم بسیل جوان / ما روی دل صرا طلاب

دادگاه زهای بی تمام / لب را بلابت گشتیم

کی کافر کیش بی مروت / داری تو چه ز مذهب و چه ملت

این ظلم ز یار تو شنیدیم / از هیچ ستمگری ندیدیم

هر کجا سوخته دلی ما ... | مگذار ز بنان خراب ...

آیا ز خدا نماندت شرم | از خلق خدا نبودت آزرم

هر جا نگری ز نظاره | بینی همه جا سیاه چاره

حیران حیران در آن میانه | بر من نگری تو عاجزانه

آن لحظه شوی تو ای جفاگر | غرق عرق خجالت سراسر

خون ز دلم خجالت تو | سوزد جگرم بحالت تو

یا خلق ره عتاب پویم | گریان گریان جواب گویم

که سنگ دلان بی‌مروت | دی گشته ره کار ساز غفلت

حاشا که کنم از او شکایت | در عمر تو [illegible] و حمایت

وهم

[illegible]

وین دعوی من ز صدق عاریست | زیرا که در آن میان دوریست

در نزد اینی جفاکار دنیا | [illegible]

کردند ملک و [illegible] | [illegible]

مردم همه‌تن امید کردند | [illegible] پیش دل افروز

زین آه فغان و ناله و شور | [illegible]

تقریب فضولی‌ای صحبت | [illegible]

کی زحمت [illegible] | [illegible]

دعوی با یار رسم [illegible] | [illegible]

با [illegible] دولت آزاد [illegible] | [illegible]

تمام شد بتاریخ [illegible] شهر [illegible] ماه [illegible]

[illegible]

یا علی مدد

ای باد صبا اگر توانی — از راه وفا و مهربانی

از من برسان خبر به یارم — کان سوخته بود در نهانی

همیشه در اشتیاق و بیگفت — کاین شیوه صرام زندگانی

دریاب که وقت بس عزیز است — گر فوت شود دریغ زمانی

دلبر جانان من برد دل و جان من — برد دل و جان من دلبر جانان من

از لب جانان من زنده شود جان من — زنده شود جان من از لب جانان من

روضهٔ رضوان من خاک سر کوی تست — خاک سر کوی تست روضهٔ رضوان من

این دل حیران من واله و شیدای تست — واله و شیدای تست این دل حیران من

یوسف کنعان من مصر ملاحت تراست — مصر ملاحت تراست یوسف کنعان من

سرو گلستان من قامت دلجوی تست — قامت دلجوی تست سرو گلستان من

کوچک خویش خوان مرا نقد کمال [illegible]

نقد کمال [illegible] جان من

خدمت [illegible] شد

یا علی مدد

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بگذار تا نشیند ما را در دیده آب حسرت — گریان چو در قیامت چشم گناهکاران

با ساربان بگوئید احوال آب چشمم — تا بر شتر نبندد محمل بروز باران

الصبح شب نشینان جانشان بطاقت آمد — از بسکه دیر ماندی چون شام روزه داران

سعدی بروزگاران مهری نشسته بر دل — بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد — دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت — بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور — که طاق ابروی یار منش مهندس شد

ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا — فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد — تمام شد

[illegible] محبت برداشتم برای همشیره مکرمه و معظمه سرکار [illegible] خانم [illegible] روز [illegible]

بعرض عرضی تو میرسانم

فدای شوخیت نقد نمی چه بهر آه
سبز دیت همه رو در زمین سبز

بلای چشم منم فتنه نام فلاکت
رهم فلاکت ز دست دل

نه بخت یاور نه عقلی یار
نه عقلی یار نه تنی توانا

زهی جمال تو قبله جان
حرم کوی تو کعبه دل

زهی عشق تو بعید سالک
زمان ز شوق تو بعید دلگی

زهی رهائی ز جفا نگه داشته
غم نهان شد آشکار

دلا ز رهائی ز دانم آخر طلب
عشق ز بعضی جه سال اگر

اگر بجورم برادر جان
اگر به نیم بر افکن ر

فم جانت کر بر دارم برادر اشک
ز خاک در کاه

نوبهار نفس فلان کجا ز بعد
ز بعد هجرات در آن جا جلا

می شکسته دل گرفته جابر
تجار مجروح بلخ تا بمن

نمک مسکن
گرفته مثوا

می ز دوستی پنهان میدم در هر جا سنگک
نمک نهادم ای برادرم در ایوان سنگک

دیدم نگار خوش تر از بخت رد در خواب خونی
سی ز زهب عشق او چون بید لرزان سنگک

گردم خدا نگهدار در دراز همه اگر اهمه اگر
بچه اشتم ز رنج خار از ماه تابان سنگک

یک غمه ز کسی باز نو از خانه جنا بدر
شد بر رخ همچون نهی زلف پریشان سنگک

نگفته ای ای با ادب نگفتم نیم مسکی ز
نا له کی باید خیر از اهل جان سنگک

ز نشان دهان به موی تا تو لعل دلکش
بری ز دم تا کی ز انگشتان سنگک

بر رو بو موی بوسه میدادم ملک او
هیچ کافر ان غارت مگی از مسلمان سنگک

نگفتم انجوا هدم کا مرد بر آن گرم دمی
نگفت کم لول شعر از حرف و تنهان سنگک

بحر هزج عربی یومر سانز

فتادی شوخ شهری چه ماه · بر زدیت عمده روز زم سبه چه
بلای جرم منم فتنه نام قلاوت · رهم فتوات زد دست داد
نه بخت یاور نه عقلی یار · نه عقلی رهبر نه نی توانا
زهی جمال تو قبله جان · حرم کوی تو کعبه دل
ز سر عشق تو بعد سالک · زمان ز شوق تو بعد دلکش
زهی رهانی ز جفا نکه داشا · غم نهان شد آشکارا
دلا رهانی ز دام آخر طلب · عشق ز بعضی جه سا اکر
اکر بجورم براو ری جان · اکر به تیغم بر افکنی سر
فرجانب کر برندارم براقاد · ز خاک درگاه

نو بهج نکر فلان کجائی ز بعد · ز بعد ایجرات درانی جدا
ای شکسته دل کرفته جابر · تجای طرزون بلنغ نا بمبن
بمنطه مسکی · کرفته مثوا
ای دوستی پنهان میدم در فرجانا سکلک · ز هک نهادم با برارم در ایوان سکلک
دیدم نکار خوش بر از بخت رد در خواب خوشی · بی از نهیب عشق او چون بیدلزان سکلک
کردم خدا نکشتان دردرا بهنه الراشه اک · بود اشتم ز ربع خار ز زماه تابان سکلک
یک عمه ز فکی باز تو از خاب صبا بدر · شد برنج هجون بهی ز کف بر بیان سکلک
کفا که ای ای با ادب لکف نیم مسکی ز · تا که کی باید خیر از اهت جان سکلک
ز نسان دهان بو نوحی ما تو لعل دلکشی · بری ز بودم نا کهی ن ار تنگ سن ن سکلک
بر رد بو بو بتی و بسها مدادم ملکف او · جمع کافران غارت ملکی از مسلمان سکلک
تلقم انجوا بود دلم کا مدر برات کرم دمر · کفا کم اول شعر ار جزو تنش ن سکلک

هر که را لعلت بسره می‌کند درج و سره می‌کند
هر که می‌کند بر صورتش دو صفت خورشید می‌کند

خنجر نا خوشش می‌کند یار در یمن تشنی زنده می‌کند
یار با زنبقی از چه می‌کند جبه بوخش آید می‌کند

هر کرا زد آتشی خنجه می‌کنم نعره میزنم جامه می‌درم
می بحالی دل گریه می‌کنم دل بحال رخ خنده می‌کند

بعد مدتی گمان نکردم میدهم راه در این جهان
می حکایت از رخنه می‌کنم او صریت از آینده می‌کند

گرد این جهان من سوی یار زنده گم شبی عجب دار
گر شبیم خود بمهر ذوبیان رخسار مرده را زنده می‌کند

جهان زود رخ خود برده می‌کند روز روشنم تیره می‌کند
جهان بر رفتن خود نه مهر خاطرم پراگنده می‌کند

جهان بیام حسن مهر بر عالم ماه را سر برده می‌کند
جهان بباغ ناز بر بند قوم رو لاله پراگنده می‌کند

کاسه بهر از چه با من است بر کوه اشک دلبر آتش
ما در این جهان کار چه می‌کند آسمان که لاله می‌کند

گاه میدهد جام مرهم گاه میزند نیش با غم
بر منظر و تیر از سر کرم کار ما را فرخنده می‌کند

جام باده صحبت کشیدن جانت با هم خور گزدوده
ورنه عاقبت سیل حادثات خانه زیر کوه می‌کند

گاه بر آن کم گاه بیش کار دلبرم گاه در خطر
کام را جفا از شاه تا چرا کام اضطرار ببرده می‌کند

تو عروسی بخت اینت بر زر دل جلوه میده ماه اورا
و تخت می‌کند عرق کرده بر فان بخنده می‌کند

خازن ملک گنج تو شنیدم نام او جبین تاب دو عالم
کز جبین در رخم مقام آفتاب تابنده می‌کند

زینت فرد عشق در تو را بر تر میزند سنبل در شب تار
گر فروغ خود مه شب در زره لاله پراگنده می‌کند

بخدا اگر بمیرم که دل از تو برنگیرم
بر دوام طلبم از ره جفا نمیروم

همه عمر با جر بلبلان نه نشستم و قرار
تو بخواستی و گفتی نشنید بر خرم

بره انتظار نشستم که بسر رسیده بلکان
بکن از رنا بنم که که بمهر تو بر ترم

تو بخواب حسن بیان و عیش کامران
در من عشق تو ام هست و نه چاره از غم

تا چرا دل بتو دادم و دوام شکر
با چه گویم و تنگی یار تیغ میزنکند

دیگران چون برو سود از نظر از دل برو بیند
تو چنان در دل عشق رفته که جان در بر

دل و جان بر منزل خط در حب لالت
تا خلق نبود رفیقان که تو منظور منی

تو همای و من چنین هیچ بود گدا
باید شاهی کنم در سایه همای بر فلکی

هو المعز العالی

در [illegible] زلف [illegible] / [illegible] بهار [illegible] آید [illegible]

در [illegible] / [illegible]

تا دل بداد آن دل [illegible] / [illegible]

هر [illegible] / [illegible]

معشوق کار افتاده / دل برده [illegible] دل داده

افکنده و افتاده / مجروح و [illegible]

ای [illegible] شده / آن دیده [illegible] شده

آن [illegible] شده / آن [illegible] صبح [illegible] شده

با [illegible] / [illegible]

[illegible] دل [illegible] / [illegible]

هو العلی الاعلی

نگارا شبی از دو چشم خمارم بیمارم / شد نزدیک که بیرون رود از دیده چشم جانان

چه بود بیمار بیمارم ز هجر عارضت یارا / چه چندی از فراقت بسکه ستم کرده بر دوران

ندانم ای بلقیس زمان آگاهی از حالم / هر بر من میر دو چه از فراقت این دوران

نگارا بنمودم چند از سحرگاه نبینی کس / شب و روز جان تو کرده اند در دیده ام پیدا

چنان آتشی اندر بصرم ز هجران تو در دل / که کشته عالمی از آب چشمم بیش از طوفان

همان کس مبتلا نه دلبرا ز عشق تو هر دو جهان / که نام نیست حال سالم برون آمد از این میدان

بگو ای یار دلبر از سخن هجران
ترحم کن راحت نیست بس از لطف یاران

گذشت عمر در شوق و محبت سر دارد / غصه دارد داغ سوی نگارم دارد

دلبر چو نرگس ابرو دو چشمی / ای خواهد این همه درد دل کارم دارد

چو عمر او نه انصاف نکن سرم / که اشک ما خاک قبر کوی غبارم دارد

[illegible]

از عاشقان چه خوار و رسوا و ملامت / در دام صحبت با ملامت پای بند است

یا رب تو پرده بردار از کار ما بینیم / کار درد در جهان ... بس ...

کرم ما را نظر نمانده ز دوست آخر / با حسنان تغافل با دشمنان ...

چه نیست ... ز نگه ... / دست ... تا دام ...

این عمر ... از ... اصحبت
... دل ... تا ... است

رحم ... در تغافل / و ما ... دیده ... قابل ...

و ما ... در ... / ... ماند ...

... از لطف ... در تغافل / و ... از احوال ...

ده ... به ... / ... مجنون ... عاقل

... جانان ... / که ... از ... است

گر بسوزم با تشش همه گویند سزاست / در خور جورم و از وصل تو ام خشم عطاست

گر نجوئی نقطه بر خط دهنت راست نیست / ور بر آری بخط روی امیدم نفعاست

من نکویم هر چه گفتم ترک رحمت آن ستم است / تو جفا میکنی و من بکنم عشق و وفاست

ای لطف تو در خشم بصر ستمگر است / یار قد بسته‌ام در خشم بصر چه در ماست

آتش چهره ز وان خشم جامع بخشش است / شعله از دل ما ریخته از دست نماست

دفتر عشق سراسر همه خواندیم ولی / آنچه در باب تو شنیدیم نه آن است که ماست

شاه ماه جهان آبستم فاخر گردد

عشم بران دل نبرد زه و تن طرف بحر است

با علی دختر پاشا نجف هر کی

سمیه دل گر از رو نشینی غافل است / خوف شو نیشتر ندارد هم تو ازین مولا ج

تمه

گه این ساعت از این بالا فکندی / گه این روزم از خود شاد کردی

گه این جامه از بر بالام دریدی / گه این چادری از بدنم کشیدی

گه این بهکت بلا دادی سلامی / گه این بنشست قد ساقی کامی

تو ساغر بردی با چشمان ناکامی / قلم شت بو رسید دنیا فردا د

عنایت کن که پیر زهر تاب دارد / که زرد در خنجر تو شب دارد

ملک بر من جفا کرده هیچ بلا ای / ندارم جز وفا داری گناهی

ور گر دارم گناه آن دل ترحم است / گناه ادی رسم قدیم است

نه هر دلبستی از تیغ تر دارد / نخون خلق دست از بر دارد

غلط گفتم از عشق است این بیزاری / نشانه عشق به فریاد خواهی

ملک چند آنکه خواهی نازبر من / بزن چنین بلانه کاین ادا ببرم

دگر بر من تسلط اختی کن نماز / بگو تا خط مولائی دهم باز

دگر گوشم نگیری با فرونشی — کنم در صحبت معنی خموشی

دگر چشم کنی برتنی دارم — پس ان چشم دگر در تنی دارم

اگر که سرم از خنجر تو — سرگوم که کدام سر از تو

سرا هم جان تو ام زنده کامی — هم آخر کس تیز آنه تو داری

بهشت اری و سری گاه و بیگاه — نکوم حرف خیالت سالها گاه

به حق بام زلفت شبهم — میان و کمک مشک سحر برم

منی تا دیدی خوارسینه بودم — ز دل تا جان کلاه در میان بودم

هنوز نت بر سر از شای عزدار است — در لیعاکی عزدار عشق دار است

هنوزم فارغ الت میسانی — هنوز از لاله جباری دراک

نه ز دعوتی با بر فراری — مه باری بر شاه عشق بازی

هنوزم بر سر از نوعی شفتهاست — هنوزم بر دل از خونیه طرفهاست

هنوزم مهر دوای آتش برتبند — هنوزم چشم خفتن بر کاری بستند

هنوزم لب بر لب تر زنده کانت — هنوزم اب در شونی چو ابیت

اگر یار نیز بر برکت سیم — همان عاشق کشی عاقل فریم

صلاح از نوری بروانه گردد — مه تو بینم دیوانه گردد

عقیق از لعل بر بر خوراک — گل روم ز روی گل بر درنگ

ترنج حنقم لاله گری بار — رخ بر حق کنه نارنج بغداد

بهر در گر لب و دیده ابرنجیم — دلا بستانم و صد جان بر بخشیم

گر آهو بکار بوی ارد — صلاح کام بر لیکن ارد

نعجب نگه ترنجک دلستانم — بو سه جان نوازی بر دارم

جه بر سه بیک ره ریحی سازم — لب تیز اگر دیده سازم

لب لعلم همان نکته گرفت است — سر زلفم همان نکو غرفت است

زهره که است بر هوشیار ر — انکه پیرم در برکی یار ر

ای جان و ای جانان من ای احمق العاشقی — ای وصل و ای هجران من ای احمق العاشقی

سلطان مرا جانان نوبت دردم دادان [illegible] — جان مرا جانان نوبت ای احمق العاشقی

پروانه شمعت منم [illegible] — دردانه شمعت منم ای احمق العاشقی

ای شاه درویشان [illegible] — بیگانه و خویشت منم ای احمق العاشقی

دیوانه رویت منم [illegible] — سرگشته کویت منم ای احمق العاشقی

شمع نزار [illegible] عشق برات — گنج نزار [illegible] منم ای احمق العاشقی

جان [illegible] روان — [illegible] ای احمق العاشقی

[illegible] — از [illegible] ای احمق العاشقی

از روی تو نور علی شد دردم [illegible]

بستان [illegible] ای احمق العاشقی

سبزه گر در جویبار سبزه پیرا خوش است   سایه گر در بستان بالا سایه ابر است

رحمه اسم آرزومندم درگه شوق دیدار

باشالله گفت

سرمست شده نگارم بنگر نرگسانش / مستانه شده حدیثش پیچیده شده زبانش

که منقصد از این سو که میقصد از آن سو / آنکس که مست باشد خود این بود نشانش

چشمش بلای مستان ما را از او امان نیست / من مستم و تیر سهم از چوب سخت‌کمانش

ای عشق الله الله سرمست شد شهنشه / بر به بگیر ز نقش درکش درین میانش

اندیشه که آید در دل ز یار گوید / جان بر سرش فشانم پر زر کنم دهانش

این بوی گلستانش وآن بلبل میانش / وان شیوهاش یارب تا کیست آتشش

تا صورتش نهانست او در اثر نشانست / بگذر ز نقش و صورت جانش چو نقش جانش

وی را انجار نخشد شب با انهار نخشد / پس این جهان مرده زنده است از انجهانش

تمام ۵

باشاهزاده عصمت

عصمت در نهانخانه دل نشیند / نه بازی که لیلی بمحمل نشیند

ز دنبال محمل چنان زار گریم / که از گریه ام ناقه بر گل نشیند

بر آنم بپا ناقه آهسته ترانم / مبادا که گردی به محمل نشیند

فلک گر به پای غباری از آن شاه برآرم / چه سازم بخاری که بر دل نشیند

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی / ز بامی که برخاست مشکل نشیند

طلب از طلب در تکاپوی باش / کسی چون بجانان بمنزل نشیند

تمت

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]